

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلته

کنم در پرده با آهنگ نوبار
الهی خاطر وشت درمغوش
الهی جامه صد چاک چون گل
الهی جسم لاسر چون پرگاه
الهی ساغر خم خانه راز
الهی برزبانم ناله چند
مگر آن ناله کان گردون غرامت
بلین پرگاه آتشین زبان را
ولم را کن چشراغ برق بیتاب
بلین فواره خون سر مرده را
نگل خواهم نه زنگ و بونه یانغی
مگر آن لاله کان چسره برافوت
غرض از می نه طلب ازایانغی
تناسوز بکیفی عطا کن
که مستان شراب حدست آن

کشم یک بار این مرغوله آواز
الهی طبع مثل شعله در جوش
الهی مضطرب دل مثل بلبل
الهی برق سوز آه سگاه
آله باده از پا در انداز
الهی بر لبم تبخاله چند
همان تبخاله کان دوزخ مقامت
بد غنچه زلب نیاخ فغان را
بلین موج نفس رانض سیاب
بلین رسوا با و باشی نگه را
هوس دارم بدل چون لاله و غمی
درون سینه زنگین نفس سوخت
و لے اشتغلی پیرادمانغی
ز قید معرفت دل را رها کن
بجوی خودش خود حجت ست آن

له بکار الفیض
عسل با چه و صند
له خلق تشنه فغان
له جان تشنه بیجان
له نفس تشنه حیات
له جگر تشنه حیات
له ادب تشنه بال
له مردم تشنه موم
له دردم تشنه نوبه
له دردم تشنه نوبه
له سوختن تشنه نوبه
له تشنه تشنه نوبه

بآن رنگے کہ شد آرایش گل
 بآن فرقی کہ تاج او شود خاک
 بآن چلکے کہ خنجر بر فوژد
 بآن دردے کہ ز وصحت گریزد
 بآن عشقی کہ عالم بسمل اوست
 بآن زخمی کہ شد ناسور دزل
 بآن خاطر کہ جو یای جنون است
 بآن دستی کہ پائے جام گردید
 بآن ناگہ کہ رنگ او سیاه است
 بآن شمی کہ قنات نامش
 بآن ابرو کہ تیغ بے نیام است
 بآن باوہ کہ در دم راست دار
 بپاکی شراب بزمستان
 بجوش میکشان صاف مشرب
 بدھبام شراب پر وہ موزم

بآن شورے کہ شد توقیر بلبل
 بآن حبیبے کہ زیب او بود چاک
 بآن گریہ گرہ کان در گلوزد
 بآن آتش کہ اسپندش نخیزد
 بآن حسنی کہ مہ نور دل اوست
 بآن دامنے کہ رشک شمع محفل
 بآن شیشہ کہ دایم سزگون است
 بآن عاشق کہ رسوا نام گردید
 بآن اشکی کہ سلیش تابا بہ است
 بآن رلفے کہ مے گویند داس
 بآن مژگان کہ تیرش یک شہام
 بآن مے کان وونی را کردیک
 بنور ماہ جسام مے پرستان
 برقص صوفیان پاک مذہب
 کہ شمع بزم وحدت بر فروزم

سہ گہ در گذشت
 کنایہ از بند کردن گویا
 سہ سالہ آواز بلند
 کہ از سوز دل پر پیوست
 آن بسیاری
 غایت
 شمع
 سہ
 کہ بر کردن تمام
 سہ
 کردن کار سے دست بردار
 وارڈن اور واقعہ اور سچ
 سہ
 کہ شمع جلا ہوا

بیروز از می روشن چرخم
کشم کبیر ز پا زنجیر تقلید
نیم شمشاد باغ خود نباتی
نه هستم سر پرست شیخ شدد
نیم رندے کہ بے بادہ شومست
حرم دایم نہ من بختسانہ دایم
نہ از کثرت نہ از قلت نشنام
غلاباتی منم شاد بد پستم
تودانی کار داری دل من
توسید اسنے نہ ستم نہ شیعہ

کہ بے سے تیرو شد کاغذ دایم
زندایم نہ سایہ چرو تھیت
پسندم نیست کافر ناجرائی
نذارم بار رسول اللہ من و تو
نیم مٹا کہ دارم سببہ در دست
ہین یک معنی بیگانہ دایم
نہ از جلوت نہ از خلوت نشنام
چہ از ہشیما یمست استم
تودانی جلود آب گل من
بدل جادادہ فصل شنیعہ

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

مناجات

بیا اے ساتی مہر و خضر پیے
مگر آن سے کہ از دل غم رہاید
مگر آن سے کہ از عصیان رہاند
مگر آن سے کہ رب کردہ مظهر

سرت گردم بدہ یک جبر عمی
مگر آن سے کہ ایام غم فزاید
مگر آن سے کہ در جنبت رساند
مگر آن سے کہ نام اوست کوثر

بزرگ لعل چوین چشم خروست	مگر آن مے که صورت ساز بهوست
که روزم گشت شب هم صبح شد نام	طفیل ساقی کوثر بن جام
بشد شام حسد در شغل بازی	صباحم شام شد در تر کمازی
که شد یک دست قفل حلقه در	ز پیری شد چنان قد خم سر سر
ز قوت ناتوانی بر پنج	تر کزل بهر اعضا شد شکنجه
بلب شد خمیه افکن جان پزبان	نگه راست عصا از دست فرگان
غضب شد شام عیشش بر سج	چو مشک ناب من کافور تر شد
چو دست مرتعش لرزنده گفتار	سلاسل بهر پاشد موج زقار
مژه را کر و خمیه چشم دیدن	سراسر شد گران گوش شنیدن
ندم بوی سیر و گشت و شک	بز و مینی شنیدن بر تر و خشک
چو پر سی راست خود کم کام گردید	زبان را ذائقه در کام فروید
که شد یک دست نبض نحسی دست	بشد جا و بلند س چنان پست
گلین مسجود ناز بے نیازی	پروا فتاد کی راسد فرازی
پے سوز درون اخگر نباشم	که من منت کش دیگر نباشم
نه در خاطر هوا کے کفن دارم	نه در دل آرزوی دفن دارم

لعل چون عقیقه زدن کلاه
 مے یعنی زدن کلاه
 از انگار کردن
 مے دفن و کفن
 بکون کا سقل ۱۲۶۱۲

نئی گویم گل باغ جستان کن
 بشیرین کاری شوریدہ کا
 چراغ لفظ را پروانہ گردان
 درین وحشت سرافزاند کم کن
 مگر در دل بدہ یک ذرہ درد
 زبان را کن بہ بزم خامشی شمع
 دلم را غنچہ سان لبریز خون کن
 شرابم گاہ گاہ آب ہستم
 نخو اہم می نخو اہم جام از تو
 کہ گویند مہمان این بندہ است

کہ نیک اختر در انبوه بدان کن
 گرامی مایه وہ نازک نیا لے
 جلال حرف را دیوانہ گردان
 ز خاک میکدہ پیا نہ ام کن
 نہ تیر غم بدست سینہ گردے
 پریشان جلوہ گرد و خاطر جمع
 دماغ عقل راند جز خون کن
 سرت گردم کہ از عشق تو مسم
 ولیکن پین گشته نام از تو
 سبقت خوان ہوا و تو ہمہ زوت

بیایستی بیاجت روش
 بد جام شراب پشت دارم
 مرا از یبدا صناف تنمایش
 که فلک او چو نقش تازه بست

طرب بگیرند شوعشرت فزاشو
که حمد حق تعالی بر نگارم
مرا و را ارزو آلاش نیایش
بر انداز بلند انداز^ه بست

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نقیض و ضد بهالم آفریده
 شرت آتش سنگ از قدرت بخش
 بود رنگی که بوسه منظر اوست
 به قدرت صد استعجاب پیدا
 کتاب حکمتش بنکته نیست
 ورق داغ از کنار جبهه اش دو
 همین بس از شنایش او حکیم است
 اگر همچو منصف ببیند
 بیگینی بلاغت هم فصاحت
 ولیکن هم صنائع هم بدائع
 اگر گویم که هست آن برار اوست
 چه گویم از شکوه کبریائی
 بفرقان خویشین را خوش ستود
 ز ماهی هر چه اشیاء باهاست
 گه گرمی باز از همه اوست

ز روس هر کی پروه کشیده
 دیده بوزنگ از صفت خویش
 چگویم من بران نگو بران بخت
 به صفت صد استغراب پیدا
 مگر چکار شک را نقطه نیست
 ز پایش پا ورق محروم و مجبور
 همه علم بسیط اوست یم است
 ز هر آیت گل مقصود چیند
 همه مضمون حلاله با لطافت
 ازان این یک قسم گردنیایم
 بود گو مصیبت چو گان عقیدت
 چه رنم حرف ز نشان خندائی
 بهر جاجلوه دیگر نموده
 بصناعی او حاد دل گوا دست
 گه منشأ گفتار همه اوست

بکار با صفت
 کلمات از قلم
 در خفا که دران از
 کشف صلاحت
 بکلمات فارسیست
 میرسد آن زبانت
 چنانکه فارسی را در
 تفسیر
 کلمات از قلم
 در خفا که دران از
 کشف صلاحت
 بکلمات فارسیست
 میرسد آن زبانت
 چنانکه فارسی را در
 تفسیر

کے نو چہ راع و گمت گل	کے پروا نہ باشد گاہ بلیل
بہم ارض و سہارا گر چہ دومی	بنور مہر ذرہ بر فہر و زم
مگر نتوان دہن وادشنا کرد	چو کردا یوان بعلیین بنا کرد
ہمانا او تھالے بے مثال ست	زبان ناطقہ در حد لال ست
سند در حد این مصلع خوام	ترہن خالق مخلوق دانم

نعت

بیاساتی بدہ جام شرابم	کمن از نازش بیجا کبابم
بدہ ساتی شراب نجب شگوام	کہ از دل بر زبان این حرف آرم
شراب افسدی در جام دارم	سر آغاز در انجام دارم
چکویم در شنا چون ایزد پاک	خطابش داد شمع بزم لولاک
بزرگی کرد حق وادش بزرگی	بزرگی آنکہ گویندش سترگی
مینزد گر وہ انبیا کرد	طلوع خیل صبح اصفیا کرد
چو داد آوا بدیدہ جای انداخت	باسم عظم خود نامورخت

منقبت

کجائی ساتی لالہ بنا گوش	کہ گل گردید شمع مجلس ہوش
-------------------------	--------------------------

۱۰۰۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰

بیاساقی بیانمخوار من باش	به پیانه گساری یار من باش
بد جام شراب خوشگوارم	به غفلت نبض بهشیاری سپام
بقانونی ترنم برفشانم	وزنم به بر جگر با زخم راغم
تنگ بعدش کنم چون پرده ساز	چو بلبس بر کشم یک بار آواز
بجا آرند حکم رسولم	تو لادار اولاد بنو لم
پس از نعت ست لازم مدح عترت	چپه گویم در بیانم نیست و سحت
که هر دو قسره العین بقول اند	که هر دو راکب دوش رسول اند
در شوار عسان و قار اند	گل خوشترنگ باغ اقتحار اند
نوسیم قول اهل چار نذهب	که می گویند از صافی مشرب
شروع نامور بزم ولایت	لموع طور سینای هدایت
مشتابیح قصور امستار	مشتابیح کنوز غفار

محمدت

بیاساقی بیاقربان نامست	شالم مختسب باد اعلامت
شراب دهنی و دیر ساله	که کار نقطه ساز و دیر پاله
بد یک کفیه دستم از ان	خمار جان گسل کردست لاشی

۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بیا اے ساتی لطف کلام	بیا اے ساتی شوخے فکر
بیا اے ساتی پرد از ذکر	بد جام شراب ہوش دشمن
بد جام شراب کیف مسکن	بد جام می پر زور و سرکش
بد جام مے ہمزنگ تہش	کہ روشن مے کم تاز چہ راغی
خورد بر سینہ ماہ از رشک داغ	بگیر و از لہم دندان ستایش
کشد ناز نئے کلکم نیایش	چنانم کرد شوق مع بے ہوش
کہ یاد نام از دل شد فراموش	تخلص ہم برفت از خاطر من
بنگارت بردن میان جیب دکن	نہ کرد و معترض ز ہمار گروم
کہ روز شب برین بیت ست و دم	انا البیگم انا النواب گویم
چرا در کوے خاموشی بیویم	بدہ ساتے مے از پادرا انداز
بود ساز و باغ غم تازہ پرواز	چو بوسے مے روم از جام بیرون
نویں کلک من آن تازہ مضمون	کہ معنی کند نازش شنیدن
بوسہ روی حرف و لفظ و بدین	

لے عمارت تانت
و تاراج و انکار
ستل
نہ گرد آید و فلان
را دغ کہ دتا کار گریہ
کہ ترکیب
عس
عاجے انار کیجیہ
است

و از صاحب ای صائب مرئی وقت اہل صائب فرمان روا
ملکت ہو پال دم السد قبا لہا بالاجلال

ادا کن ساقیا خدمت گزای
 بیفتد نشه اش زانگونه سرشار
 نویسم بعد ازین این چند ابیات
 همین بس وصف این کشور خواران
 سپند شعله فکرش شنایم
 قلم از دست بوش سربلند است
 زبان او کید قفل مضمون
 بهر طریقه کرا و غزل بست
 رخ اشعار زنگ آمیزند واد
 زمین شعر او چون دید هموار
 ندید طبع شیرینش روی سستی
 شنیدم طبع شد دیوان اول
 سه او فخر تاج شهر یاری
 ریاض جو دوکان مهربانیت
 خمیر آفتاب آب و گل او

بد بهر نیت شام شهر یارے
 که بنیم آفتاب در شب تار
 که هر بنیتم بود بیت کرامات
 چو گل خوشترنگ چون بلبل نوازان
 سر و چند آنکه من او بر استایم
 سخن از طبع پاکش از جنت است
 بود رشک بهاران طبع موزون
 بجان خوش کلامان خاشاکست
 ادای تازه لطف انگیزند واد
 بشد جوهر ز شرم آئین زان
 بدان باشد فراخی جنت چستی
 سوادش شد نه چشم را محول
 از دوسر سبک بخت یاری
 بهار فیض و ابرو تدروانیت
 فروغ مه سدیدائے دل او

با هم کلان ۱۲
 سر و چند آنکه من او بر استایم
 سخن از طبع پاکش از جنت است
 بود رشک بهاران طبع موزون
 بجان خوش کلامان خاشاکست
 ادای تازه لطف انگیزند واد
 بشد جوهر ز شرم آئین زان
 بدان باشد فراخی جنت چستی
 سوادش شد نه چشم را محول
 از دوسر سبک بخت یاری
 بهار فیض و ابرو تدروانیت
 فروغ مه سدیدائے دل او

برعکس رویش آینه ارم پوش
اگر رویش کسی در خواب بیند
گفت او آید و آبرو ابر نیسان
بود خاک درش محمل الحجاب
عنایت را نمایان یادگار
تواضع یافت از وی کامگاری
بر او شد اختتام خانه خواب
همین بس مصرعی از ماجرایش
بهار تازه گلزار احسان
جهان مهر را مهر درخشان
بر او تمام است لطف حق گزاری
زبان ناآشنای یون آن است
حرم مادرانه غریبان
چراغ محفل حاجت روائی
همه زن راست شوخی طبیعت
بجای ۱۲

نشان پائیم بخشش در آغوش
در بستر صبحی که گلهای چلین
حدیث محکم او نص یزدان
غبار زر بگذارش مشک و عنبر
نگاه پرورش زنگ بهار
تجاسس یافت از وی نامداری
گواه دعوی من ماه و ماهی
که هر خود را کیسه زیر پایش
او بآموزد و نمایان دوران
سای عاطفت را ماه تابان
همی بالید بنایش نگساری
دلش و در او چنین از چنان است
مراد خاطر آفت نصیبان
بهار گلشن شکل کشائی
همه زن راست شوخی طبیعت
بجای ۱۲

له به خط آب ۱۲
مردم را بخواند و خوب
دارد و توان
توضیح
خود را از شکات
دارد و ۱۲

چو شمع مدحت نظرش نشاند	در تاج نسق بنسدان بخواند
نظام اوست و به احترامش	که از بندست تا اکلیند ناش

و اگر نواب امیر الامرا سید محمد صدیق خجانی صاحب بارود

ذکر جمیل نکاح رئیسۀ نازالده

بده ساقی شراب مایه روح	که هر دم می تیمم مانند بوج
بده درهند ساقی رام رنگی	بست در ذائقه نقل فرنگی
کند ستر تاب چون نشه زارم	خشتان در غزل مضمون نگارم
رئیسۀ آنکه مدوح زمانست	بر بیگم نام او شاه جهانست
چو بود آن شمع بزم حکمرانی	بشد پروانه اش نوشیه وانی
بخت عدلت هرگز نشسته	نموده رویه روانه بند و بسته
گرفتم دل رهین افتاب بود	خمیر آب و گل شرم و حیا بود
مگر خوش کرده و طبع تطیبه	برهنه چهره همچون رویه تصویه
درین نزدیکی ایام نصفت	چو آمدیاد حکم رب عزت
ازین میدان برون ز خمیه جوت	بکنج خاطرش جا کرد خلوت
بصورت طر قوا گو اتقاست	نگهبان درش شرم و حیا شد

شعر شانه
حقیقت است ۱۲
طریق بند قرار
در هند قاعد ۱۲
طریق بند قرار
چهارمین نام
شراب را این نام
میخوانند شعرا می
این لفظ را بکنند
چون می گویند
آدمی که بیگم
صبا و کعبه
که در گذر دارد ۱۲
بالا می شراب خوانند
ازین بود و کی در
آن نقل فرنگی
درسته در شکر کاف
شاه ستر نام
تا بر معنی نام
نشان کنایه از
شراب خانه خندان
در نقل صفت مضمون
است ۱۲
حکم رب العزت
از آیه تحجب بار

فروغ نجم اصحاب یقین است
زماش زندگی حکم و حکم یافت
همانا جامع علم و هنر است
نباشد لودعی و طبعی مسح
که پیش است فاضل اک فاضل
فلک گفتش مهین فرزند فطرت
چو مضمون حدش است جویم
بدین معنی است در عالم معرفت
ز دانش جو دو حاصل کرد معراج
که باشد در زمانه همسرا و
محبت شد سوید ای دل و
نویذعت اکثر خاسته او
و غمش روشن و فکرش تبو شد
خیالش نازک است اما فلک گرد
مضامین و مطورش معوج و بیا

امام سیمه اریاب دین است
و فیضش و الوهیتی نعم و نعمیات
که می گوید که مثل او و گر هست
که لفظ بسته باشد داخل قبح
و شاگردان او سببان و اهل
عطار و گفت مهر فطنت
نیم شاعر که لفظ نو نه گویم
کریم النفس میان طبعیم کف
شفید و دید و او ش نام خراج
که شد اقبال کشور بهر او
مروت گشت شمع محفل او
پراز نور الهی آسوده او
پسند نخل غش نیست پیوند
بزم آیدش آمد نه آورد
در آن هر نقطه چشم تماشا

[illegible]

زجبه شعر او گر حرف را نم	بکسی حسرت طوفان نشتانم
شدم در وصف صراحت نیاچا	که سامان قصیده هست در کا
چه جان دارم غزل را بس ستایم	پسند دکن را که لنگ پایم
چگونه من چنانست چنین است	بکارش نازگاه آفرین است
چه عالم هست در علم داند	که اهل علم را بر سر نشاند
خستین بود جل اینجا بصدر	کنون شد شمع بزم علم و فن
هنرمندان عالم بسع هستند	بیک فانوس صد هاستع هستند
فی کلک من آن طاقت ندارد	که اینجا وصف هر یک بزرگ دارد

نور خیر منشی سید محمد عبد العلی خان نائب یاست

بد می ساقیا خاص از عنایت	دلم قربان تو جسامم فدایت
جهانت بنده من عبد تو هستم	بولائی خود پسند بستم
کشم یک ساغر و در بار بینم	قریب مند نائب نشینم
به بینم بعد از ان اهل قلم را	وزان پس مدح بسیارم رقم را
وزیرش در نسق آن سبقتی برد	نظام الملک سرد پیش آورد
بخو و بالذ نام او بزرگ	جبین ساید نقبش او سترگی

نایب در دنیا پست
 شاه کند کات
 مفتوح چون زده مال
 بهر یکه نیست ۶۱۲
 شاه مدینه پیر فانی
 نظام الملک
 لیت وزیر الملک بخون
 شاه سرد در پیش
 آوردن بخت بخت
 و انکار کردن ۶۱۲

برانفاسش مدارتظامت
 بگویندش همه عبدالعلیخان
 بدریای نجابت درغلطان
 مگر مدوح عالم درمروت
 سمرگردید و طرز عنایت
 ریاست را نمایان جان جویمت
 براوج خشت و اقبال ماهی
 کرم الطاف نصفت حق نوازی
 بنام نامی او ناز گریست
 چو گویم ملک را نور عینین
 مگر چشم و چراغ روزگارست
 نگویم پیش ازین در مدح ثیان
 چگویم حال مرزایان فتر
 بفر واکار امروزه ندارد
 بکار خویش کرده عرض خود را

دل او شمع منور و زمامت
خضر صورت ملک خجست از آن
بیدان سیادت شیر غران
مگر مشو گیسان در فتوت
دو دیده نام در راه رعایت
ریاست کمنه جیم این تازہ است
بلک خیر خواہی بادشاہ
عطا اخلاق احسان چارہ سازی
دعا گوازی دل ہر شہرست
نیابد بزم منی زینت وزین
سراپا جہم فضل کردگار است
نباشد نطق کار طفل مکان
یکے تر جیح می جوید بد گیر
ہمانا تا کجا ^۳ ہا می نگار د
ندانند طبع نیکیش کار بد را

[illegible]

قلم تیز است هر یک بد انسان	ق نیابد کرد و آهش فکر انسان
نویسم ریل گرد و مسج خامه	بیا شد یکتلم آن قبح خامه
که گشتن از طریق خود نه داند	بد لهما نقش حیرت می نشاند
سیاق از نفس ایشان یافت جان	همه با این زمین را آسانی
هر کس رگه بینی آنجا است	خلط گفتم و لیکن لا جواب است

ذکر علمای ریاست

بدنه ساقی پرازه چار ساغر	که یک جوهر بود و هر چار گوهر
چو باشد کیف بیوشی جگر جوش	دل و سروت و پاگرد و فرسوش
ازان پس چون بجای خویش آیم	بدین نوع این منبع رستایم
نویسم من چه از اوصاف قاضی	نظیر او نه دیده چشم ما ضی
و استقبال اینجا چون دهم حال	که دارم علم آن خلاق افعال
بعلم فضل مفتی بے عدیل است	نخلق و حلم و تقوی بے ثقیل است
دیگر فاضل نامی بشیر است	بر کعبه معدوم النظیر است
چهارم از حدیده عالمی است	و کیف با دوه توحید سر است
پیشین ما ازین هر چار فاضل	بجای خویش هر یک است کامل

ساده تر قلم غرض
جلد نویسی و قلم تیز و کوه
قادران قلم است تا
نوبت است که در
هر دو صورت تیز و کوه
قلم است ۱۲
بیل نقادانگر بیانی شود
عالم و خاص است ۱۱
ساده تر قلم غرض
جلد نویسی و قلم تیز و کوه
قادران قلم است تا
نوبت است که در
هر دو صورت تیز و کوه
قلم است ۱۲
بیل نقادانگر بیانی شود
عالم و خاص است ۱۱

جوان بخت اند و دوزند لوب
 بهان شمر فضل الهی
 همین نور بصیرت نازک خیال است
 کلیم آن را بدان و این سلیم است
 در سلیم سخن این است سلطان
 اگر خور و است اینجا یا کلان است
 چو آب و ام بود یک دو سپر را
 اگر میج کلان اینجا بجویم
 بگویم نکست چون آن بزرگست
 عرض مضمون و طبعش هست جوهر
 نه آن شعله که دو داند و باشد
 بوصف او در بانم محض لال است
 چو دارم در پس کوچه دکان^{۱۰}
 ندارم قوت مثنی نه دارم
 نباشد شمع بزم مهر و فرو

گم و فرزند هان و لبند لوب
 براو شان ختم شد مثنی پناهی
 همین بخت جگر شیرین مقال است
 نصیب هر دو طبع تقسیم است
 بچرخ نظم آن مهر و نشان
 سزاوار شنا باین و آن است
 بدانی از دو دیده یک نظر را
 نیامم گرچه تا گردون بپویم
 ز کوچک و فضیلت هم ترگست
 غلط گفتم نه گفتم معوج و گوهر
 نه آن ناله که در دآلود باشد
 که خود او در مثال خود مثال است
 کشیدن که توانم کاروانی
 که ترکانی بخاطر الفاظ آرم
 نه گرد و آبرو و ابر قطره

له بین کوچه تنالی
 شعله دو کاندرا کما
 به باشند ۱۲ + ۱۳
 شعله سنا گشت چشم

و کان چپید ز پیش ماه کتان
 همین حال من و حال کلیم است
 بهم هر لفظ و سنی نکست گل
 ستم زره نظیر او آفتاب است
 همین بس چون شنایش بر طرازم
 ازین سو بگزم آن سو در آیم
 نباشد گفته کس گفته ما
 قیامت کرد چون بزم عشق یار
 میسر از حال پرانده صاب
 سانی پیش او سنگین بانش
 شکوه خود فراموش کرد شکست
 نظربند کرد چون انوری کرد
 نزاری و تسلیم و میرا می
 غلوری و تنزی و نظ می
 کمال و طالب و طغرا و شانے

شرر گرد و دانه شمع برق تابان
 شنایش چاق و فکر من مست
 صریح خاص قفل صوت بلبل
 ستم ناچیز قطره او حجاب است
 سراپا بر نیاز خود بنایم
 چه در هیچ کسین نغمه سیم
 درناخته باشد سفت ما
 که اول رشک کش استاد گزید
 که یک جان نزار و صد مصاب
 فغانی را عصا شایخ فغان شد
 زبھی چید زخم تیغ غیرت
 بهار طاق نسیان شاعری کرد
 وسیع و خجرو کاشته و آهی
 اسیر و حسا فظ و تاثیر و نامی
 وحید و اشرف و مازند رانی

قیامت کرد چون بزم عشق یار
 میسر از حال پرانده صاب
 سانی پیش او سنگین بانش
 شکوه خود فراموش کرد شکست
 نظربند کرد چون انوری کرد
 نزاری و تسلیم و میرا می
 غلوری و تنزی و نظ می
 کمال و طالب و طغرا و شانے

سبح و وآله و عسی و عفی	تظیری و عیسری و فیعی
سفید و سیفی و قوتی و سلح	نجات و خالص و یلی و واضح
شہابی و زلالے و ہلالے	بدیمی و عسراقی و غزالے
کھیم و دانش و لطف و شفائی	آسیر و قاسم و شوق و سنائی
نصیر و سالم و تنہا و فطرت	علی و قوہ و سلمان و عشرت
حزین و عشقی و منصور و صادق	معین و مہری و امید و نطق
زینکش گرپہ تن را خاک کرد	ساب خویش تن را پاک کرد
ولیکن ہر یکے رانا توان روح	سراسر بچو سو مان ست مجروح
اگر از گفتنے گوئیم حرفے	بطرز نو بہ پرد از شکر فے
کہ ہر دو صاحب تصنیف ہستند	بفنے نظیر تعریف ہستند
چو گرفتند راہ را ہوارہ	مگر گرفتند ز فصل آخارہ

سبح و عسی و عفی و سیفی و قوتی و سلح و شہابی و زلالے و ہلالے و کھیم و دانش و لطف و شفائی و نصیر و سالم و تنہا و فطرت و حزین و عشقی و منصور و صادق و زینکش گرپہ تن را خاک کرد و ولیکن ہر یکے رانا توان روح و اگر از گفتنے گوئیم حرفے کہ ہر دو صاحب تصنیف ہستند چو گرفتند راہ را ہوارہ

ذکر محمد صابر حسین صاحب مخلص نائب مہتمم عدالت
فوجداری تمبین برادر حضرت مصنف

بدہ ساتے شراب کربائی	کہ گیرم لذت رزق ہوائی
ہوئے کارن مانو بگرد	کہ حاسد بیند و محبوب گرد

بفضل و علم و دانش بهرستان

که از ماسه برادر کترستان

ذکر حافظ خان محمد خان شهیر تخلص مخاطب
بافتخار الشعرا

که تنگ تنگ است از تو به بش جان
بیداریم تازه بر زم نیزنگ
زند بوسه پری بالاس چشم
کنم بادل بر این آهنگ گفتار
کلام روشنش ماه میرست
هانا جسم فن را تازه جان است
عد و را خامه او تازیانه
پس او صد بیایان ماند او بام
نقاب روے از فی لن ترانی است
بمنه حرف دور از قرب عیبت
رخ صبحش به اعد از لفت شام
بلاغت از زبانش زندگی یافت

بیاساقی بکین می در گریبان
پره آن می که باشد قمر می رنگ
بود فرس پستی بر لاس چشم
چو موج می بود ستانه رفتار
که تاج شاعران حافظ شهیرست
خطابش از قنار شاعران است
لقب چلبک سخن شد در زمانه
به جا خنگ فکرش تیز زنگام
کلام او کلام آسانی است
بصورت شعر او اسرار غیبت
نظام نظم بر دیگر قوام است
فضاحت از دوش از زندگی یافت

کلامی در گریبان
کردن برادر شاعران
بسیار تنگ است
فرمان کلمات لای محو
سازن هم می نمیشد
کم از این با دهن بکند
بقدر خود در ملک دین
بسیار آید در وقت حاجت
باز داد و گفت گشتی
حاکم کند که بخت گشتی
بهر آنیت که فرمود
است ۱۲۳
بسیار تنگ است
از دستان که کنایات
بسیار آید در وقت حاجت
باز داد و گفت گشتی
حاکم کند که بخت گشتی
بهر آنیت که فرمود
است ۱۲۳
بسیار تنگ است
از دستان که کنایات
بسیار آید در وقت حاجت
باز داد و گفت گشتی
حاکم کند که بخت گشتی
بهر آنیت که فرمود
است ۱۲۳

کلامم دور از بهتان لاف است	بسیارم پاک از لوث گزاف است
گل خوشه رنگ بوی خنده زار است	که بود او نمود روزگار است
وگر در شاعران خلق اشعر	تخلص اشتری شد گشت شهر
که امی وقت فکرش نیست قاصر	بهوشیاری و غفلت طبع حاضر
که در جاس شبیه گوهر بسفتم	منی دانم چه می گفتم چه گفتم
که دوزخ را نوشتم باخ جنت	خلط کردم ره معنی ز غفلت
که جایش بود در ویرانه قبح	و اگر دیدم شمع محفل مدح
بساط و اب چون کاغذ نور است	میس از من که در عالم چه کرد است

بسیارم پاک از لوث گزاف است

ذکر مولانا محمد عباس رفعت تخلص مستم تنظیمات

کتم یکت بارگی میخانه بر سر	کنه گر ساقی من شد طاعن
که باشد خارج از تقدیر تقریر	کنم بعدش چنان دیکچر پیر
که حرف او حدیث خضر و الیاں	چکوم وصف مولانا می عباس
دم او و قراداد دست و دست	محمد تاج سد پابوس رفعت
گشته ناز نه کلکش فراست	زبان اوست قانون ریاست
معانی در روانی زنجبیل است	کلکش آبروئے سلسبیل است

بسیارم پاک از لوث گزاف است
 که بود او نمود روزگار است
 تخلص اشتری شد گشت شهر
 بهوشیاری و غفلت طبع حاضر
 منی دانم چه می گفتم چه گفتم
 خلط کردم ره معنی ز غفلت
 و اگر دیدم شمع محفل مدح
 میس از من که در عالم چه کرد است
 ذکر مولانا محمد عباس رفعت
 کتم یکت بارگی میخانه بر سر
 کنه گر ساقی من شد طاعن
 کنم بعدش چنان دیکچر پیر
 چکوم وصف مولانا می عباس
 محمد تاج سد پابوس رفعت
 زبان اوست قانون ریاست
 کلکش آبروئے سلسبیل است

همه نظمش کرامت بلکه اعجاز	و بدست قطع ملاحظه رفت آواز
نمی بینیم به تار و پود دیگر	سخن باقی به حدش نام آور

ذکر جلیل سید حیل احمد حیل

بیاسانی بیاسانی حذارا	شمال برق و الکن جسد پارا
بدنه از جامه سر بسته جامم	که در بازار ستانه خرامم
نباشد گرمی بغیش نباشد	برخیزم دل نیک مهلت نه پاشد
بدنه در دوازده شراب گوشتایم	خمار فکند در صبیح و تبام
آهی بشکنم لب بلب جام	برای مرغ سینه می زند دلم
درین سرکار محبت گزینست	همانا در شعر او جلیلست
کلاش نفرو پاک و ارحمت	ز فکش پای بضمون بلندست
صریخانه اولن ترانیست	عروج طبع معراج معانیست
سخن را ندان بوضفش سخت بیست	که این خوشگوار در زاده است

له سخن باقی غافرو
 سخن باقی غافرو
 سخن باقی غافرو
 سخن باقی غافرو
 سخن باقی غافرو
 سخن باقی غافرو
 سخن باقی غافرو
 سخن باقی غافرو
 سخن باقی غافرو
 سخن باقی غافرو

ذکر شیخ علی جان منصور و نقاش

بدنه آن باده ای ساقی مدیونش	که باشم گرده تصویر خاموش
چو آیم بعد چندین سال در بهوش	بلب این حرف ستانه زندجوش

بوالیش و کشتا در روح پرور	غبارش گرد و ستره خاک عنبر
رطوبت در هوا ریشہ دوانید	که بے ابر آب طوفان کار بارید
اگر آید گلے از بخت نیکو	بروید همچو زنگس بر سرش هو

ذکر حصار شهر و بازار

بیایا سہ ساتے شکین کلا تہ	بدہ از دست نازک یک پیالہ
کہ از مضمون چکد ناز کنیالی	گذار جب لوہ خوش پیچالے
بدین سان نقش تازہ نو خطہ	کشد بر بال مرغ روزنامہ
در شہرست و اچون چشم شتاق	غلط کردم بدان آغوش عشاق
فضیلتش راست چون مرگا خنیا	در وں شہر مردم صین ازنا
ہگام اولین بازارت آید	اگر سودا کنی در کارت آید
سخن رانم اگر در وصف بازار	قماش فکر باید بار و بار
بہر دکان متاع رنگ در رنگ	زہر خستہ کہ خواہی تنگ و رنگ
وفا خواہے اگر یکمیہ را	میسر می شود این جا بہر جا
اگر خواہے متاع شمش جہت	درین یک چار سو ہر جا ہیتا

علی روزنامہ اصطلاح اول دفعہ کاغذیہ و اضافہ ہر روز روزہ و ران نویسنده

لے اگر سترہ متعل
لے گل پیچ کاف
بندی کی گویا
کلاہ دلف است
خوش پیچال نقشہ کہ
صاحب یقین و درنگ
باشد در خوش حال
ساجد شفیق و
بر زان منقش
ہے نقش
شہر یک محل ۱۱۱۱
لے فضیل و اوقلا
لے تنگ و خنیا
لے شتاق ۱۱۱۱
لے سو با ناسا ۱۱۱۱

ذکر دکان جوہری

جواهر سرمد گردوکان است | پس این صراع مهری بر بیان است

دکان صراف

چو هر سوزش سیم سحاب است	ز ساقی خواهش سیم نذاب است
به بنیم بعد آن دکان صراف	که آرم نقد معنی را در اسراف
به گوشت زرشخ و سفید است	بمنه و بصورت عید و بدست
مگر کان شش سری و ده دهنی	چو پرسی راست از من ده مهنی
و گر آن ناخته زر توده توده	که آن رجف و رکنی ستوده
زر ساد زرشخ پهرت	نوسیم اشرفی را مهر مهرت
ده پنجه ده ششی زرنیت این جا	ده مفتی هم دو هشتی هست غنقا
ز پنجم که نمش به بیانی	فقط نام است از و باقی نشانی
زر روش دگر سیم بهره	مذار و از رواست هیچ بهره
بهای سیم خام آمد چو در جوش	بشد روپوش یک سیم روپوش
قرار سیم و سیم شاخدارت	بیان از شاخ شانه بر کنار است

دکان بزاز

بده ساقی می اعجاز پرواز	که بنیم یک نظر دکان بزاز
-------------------------	--------------------------

در این صراع مهری بر بیان است
چو هر سوزش سیم سحاب است
به بنیم بعد آن دکان صراف
به گوشت زرشخ و سفید است
مگر کان شش سری و ده دهنی
و گر آن ناخته زر توده توده
زر ساد زرشخ پهرت
ده پنجه ده ششی زرنیت این جا
ز پنجم که نمش به بیانی
زر روش دگر سیم بهره
بهای سیم خام آمد چو در جوش
قرار سیم و سیم شاخدارت
نوسیم اشرفی را مهر مهرت
ده مفتی هم دو هشتی هست غنقا
فقط نام است از و باقی نشانی
مذار و از رواست هیچ بهره
بشد روپوش یک سیم روپوش
بیان از شاخ شانه بر کنار است
بده ساقی می اعجاز پرواز
که بنیم یک نظر دکان بزاز

دكان می فروش

تکلف نیست خوش ساقی بتا
 بدیه یک دوست کوره جلد الار
 بود حرف ز باغم میکده سار
 چو بوی سبزه بر دل این پوسیدیم
 کیفیت دکان می فروش است
 دکان از بادیه پیرو جو
 می انگور گر چپ ز نشان است
 شراب پخت و هم بادیه خام
 صراحی آنکه ناش چار گوشت
 سته جامه و زاهد جانه صبر
 زانگریزی شرابیم اجتناب

<p>کباب در رنگ خوابیده است کباب بے را که دارائی گویند کباب گل اگر بیند فرشته کباب شامی از صبح چینیان حسینی آن کباب نازک تر کباب برگ تاک انسان چوپا بر اندازی کباب فکند و انداخت ز کس ناکس که خورد اینجا کباب</p>	<p>که بر نانش خدا جان جهان رو نواز خویش چون بوش بونید براو چپ نگاه او چرشته بر دور باج جان و دین یان که هست او را نگه همکار شتر بهر گرج شش مستی شتابد که مدحت گریز رنگ بیان با ندید آن باز مثل او بخوابد</p>
---	---

دکان تباه فروش

<p>بیاساقی چو زندان می آشام کیفیت نهم لب بر لب جام بزن اسے دل چومی یک بار جو ز قلیان که نیچہ نام دارد چومی دارد دکان مہر نیچہ زرد و لیکن آنکہ کارش پیچ و پیچ</p>	<p>بدہ آن مے کہ نانش پختہ و خام شوم بیرون ز رشتان اوہام دکان چیدست تاکو فرو نے کلکم چہ در و منقش نگار باین تقریب نانش شد مال فرو خطوط مسریشش ہیج و ہیج</p>
---	---

کباب بے را که دارائی گویند
 کباب گل اگر بیند فرشته
 کباب شامی از صبح چینیان
 حسینی آن کباب نازک تر
 کباب برگ تاک انسان چوپا
 بر اندازی کباب فکند و انداخت
 ز کس ناکس که خورد اینجا کباب
 که بر نانش خدا جان جهان
 رو نواز خویش چون بوش بونید
 براو چپ نگاه او چرشته
 بر دور باج جان و دین یان
 که هست او را نگه همکار شتر
 بهر گرج شش مستی شتابد
 که مدحت گریز رنگ بیان با
 ندید آن باز مثل او بخوابد
 بیاساقی چو زندان می آشام
 کیفیت نهم لب بر لب جام
 بزن اسے دل چومی یک بار جو
 ز قلیان که نیچہ نام دارد
 چومی دارد دکان مہر نیچہ زرد
 و لیکن آنکہ کارش پیچ و پیچ

برین صبر کنم تعریف کیو
چگونه اینچنین یا اینچنان است
چو شبیه پین من برنگارم
شب تار یک این جبار در شوم
بهر جاشمع روشن شعله طور
بدیوار یک روشن لاله شین است
کیم قندیل ساق عرش خوشن

نمایانند ان آئینه رارو
نظیر او جسم لکستان است
همین دست منراخ بیگم آم
بطبع هگنان این حرف کلن
فروغ کوچه سا نور علی نور
تماشاگاه عالم زیر زینت
دوم بر سینه دلداریستان

ذکر مساجد شهر

بده ساقی شراب سرخ چون آل
وضو از من گرفتن فرض ارم
زبانم چون سخن از وعظ راند
خوشا مسجد که هست از رنگ مر
شنیدم از زبان رند و عابد
نظیرش نمی تحقیقت جهانیت
همان نقش اول و این نقش نهایت

و گزشت زبانی ناطقه لال
که تا خود را به سجده عرض ارم
به روی ساعین این حرف خواند
بوقت میل گنبد سپنج منظر
که فخر خلق در دلی است مسجد
چو پری رتین شلشن خیانت
کنون فرضش ز ذکر پاستانی است

له سین
درین صبر
چگونه
چو شبیه
شب تار
بهر جاشمع
بدیوار
کیم قندیل
نمایانند
نظیر او
همین دست
بطبع هگنان
فروغ کوچه
تماشاگاه
دوم بر سینه
ذکر مساجد
بده ساقی
وضو از من
زبانم چون
خوشا مسجد
شنیدم از
نظیرش نمی
همان نقش

بدہ ساقی مئے غارتگر ہوش
 اگرچہ طبع من کفر آشنائیت
 شہادت بر زبان چوین صبح خم
 براہ صبح کل بہنہ سادہ ام پا
 چو لفظ از بہر این تجنہ جویم
 قیامت جلوہ دیر چرخ بنیاد
 بتان سنگ دربت خانہ قائم
 بتان سنگ خوش تقریر داند
 زمقنا طیس نقشش کم عیانیت
 بتان سنگ از گوہر گران سنگ
 بہر جہا جوہر اندر سنگ پنهان
 برہمن بچگان چون رام و بھمن
 اگر ثابت و گریارہ ہستند
 بہر زوان بچو خورشید زری پوش
 زندان خاکیان نگدل راہ

کہ دیم کفر اسرار جہک جوش
 و لکین از سر زندگی جدائیت
 بر آید ہم ہما دیو از زبانم
 مذم من کہ شیخ است و کہ ترا
 بگستاخی و شوخیسا بگویم
 کہ برگنبد شد ندا و تار آباد
 بتان خاکیش دیوانہ دیم
 کہ بر آہن دلائل تجنیہ داند
 مگر آہن رباعے کار شانیت
 قباے رنگ ناک اندر بغل تنگ
 درین جہا سنگ و جوہر پنهان
 ہمہ کفر است نا اسلام دشمن
 بناسیر و ہمہ مہ پارہ ہستند
 ز تار نور ہر یک تار بردوش
 کشیدن کے توان چوین بخت لالہ

۱۰ شہادت کو طبع
 ۱۱ بدیان از زبان من
 ۱۲ بر آید ہم ہما دیو از زبانم
 ۱۳ مذم من کہ شیخ است و کہ ترا
 ۱۴ بگستاخی و شوخیسا بگویم
 ۱۵ کہ برگنبد شد ندا و تار آباد
 ۱۶ بتان خاکیش دیوانہ دیم
 ۱۷ کہ بر آہن دلائل تجنیہ داند
 ۱۸ مگر آہن رباعے کار شانیت
 ۱۹ قباے رنگ ناک اندر بغل تنگ
 ۲۰ درین جہا سنگ و جوہر پنهان
 ۲۱ ہمہ کفر است نا اسلام دشمن
 ۲۲ بناسیر و ہمہ مہ پارہ ہستند
 ۲۳ ز تار نور ہر یک تار بردوش
 ۲۴ کشیدن کے توان چوین بخت لالہ

از ان پس در نهالی با سبزه پر گرم
بصداعرا از خوابانند او را
ازین پس می گنم و سوسوی طلب

که قاتم پیش ز میشن خورد شرم
الهی نرم بهتر سخت رورا
گره گرد نه یارب حرف لب

در چاه

به ه ساقی گل ساغر بدستم
مرآثل سبزه باد به روش
روم چون بر هو ایندم تران
چنه اینجا ست همچون چاه زمزم
همه گماریان خوش وضع خوش شکل
برنگ گل ز سر تا پا حسین اند
نشسته ایستاده بر سر چاه
بگرد چاه چون این خیل شد جمع
سبزه بامی کشند می برند آب
بدستی یک به پهلود و سه بر سر
رسن چون ما حلفت گشته بروش

کند بولیش چو موج باده ستم
برند از میکده یاران می نوش
ولیکن در ترانه این فسانه
بفیض خود از ان فی میش منی کم
و لے این گل نورس لائق گل
بو صنع شلخ نازک ناهنند
به برج دلو چندین مهر و هم ماه
بشد شبیه نو پر وانه و شمع
پس شان آب مضطر بچو سیاب
ستم با بر میان ناز و خطه
تو گوئی هاله و اگر آغوش

طالع تاجیکین
سنتی طالع
کمالی ناسر تشدید
آورد معاذر طالع
اصل فیض الکرامات
اصل تاجیکین
بفرض خور و ان
پیاده واک

بگون خلق لیکین شسته کسیر	بک روز آف آب بر سر
جبین ساسه ریش مردان خند	ازین زنهایکی زن نام نند
برهنه دست چون تیغ هلاکت	کشیده قاتلش تهای نزاکت
چسب بابل مگر چاه زرخدان	صرحی کردن ست و ناریستان
چسب گفتم حرف من شد مورثم	چو تاز به برگ کیکه پشت او زم
بدان خارا زرگ چیده باشد	و لے آن برگ کان چیده باشد
که از نظر رگان نظر ره نیز	شرآ سانشا شب آلود فقا
صبا غنچگی او گوا شد	چو آن گل سیرین را انگه داشت
که در سنی و صورت پیر کام	در تشبیه فضل بزرگام
چراغ زبردان جلوه هاکرد	هواته بند شوخی را چو وارو
خداوند از بان تحطیه بند	چو هست از اختراعم لفظیه بند

ذکر قصر شاهی

شرابے ده که باشد برق تصویر	بیایه ساقی ستانه تقریر
بود پابر هوا چون ابر گریان	بخیزم رعد سال از جاغوشان
زبان در قصر شته گرد و شاتخوان	بریز و ملک آب روی نیسان

سید علی محمدی
 سالک دال ملک شفق
 درای مظهری انوار
 در مینای دقایق
 گلان قدر تقاریر
 در عین است که در
 سیدی زان خصوصیت
 با کرم و در فاقه
 چو انوار شمع
 در لاکت سستنی
 شتاب آلود
 سلف رفقا
 نقد کان استغفار
 کند و شغل
 بوزن صبا
 بچکار از عالم
 است و گاه
 در بند بنیاد
 اخترع مصنف
 تحطیه و تحطیه
 بچکار از سن
 کار کس

دران قصر که تلاش می کشد
همین مشهور در نزدیک دوست
چگونه فکر بوجم در بلندی
آبان در به بلندی یافت گشتی
ملامک نیشان بندر و تاش
تراست بلندی را چو شکست
شد از فکر بلند اعزاز من نو
زمینش را در چرخ برین باج
تراشیده نگار نقش صد رنگ
که باز درنگ ره قفل تا شا
درود یوار از گلهائی الوان
رز و شب ساغ گردون صد نمونه
نباشد همچو بوقلمون در ایام
چگونه تاج صحنش یافت سوت
بعینه آسان است آسمانه

بجای خود بنا گردید یک شهر
که پیشش قصر خربت و قصوت
زهر در سه تراودا رحمت
که پستی یافت از دوشه شوی
خم چرخ برین محراب طاقش
ثریا چون شرس در غار شست
که بیرون و درون بستن از ان حرم
رسانده اوج را باشن بمراج
به تندی نشسته بر پنجه تنگ
نیا فیصل در وصلش بیک جا
بود گل دسته گلزار رضوان
ز رنگ و نه بند هیچ گونه
زمانه در میان شد مفت بنگار
فزون از دهن صحرائی مهت
ز ماه و مهر در هیچ آثر یانه

در این قصر که تلاش می کشد
همین مشهور در نزدیک دوست
چگونه فکر بوجم در بلندی
آبان در به بلندی یافت گشتی
ملامک نیشان بندر و تاش
تراست بلندی را چو شکست
شد از فکر بلند اعزاز من نو
زمینش را در چرخ برین باج
تراشیده نگار نقش صد رنگ
که باز درنگ ره قفل تا شا
درود یوار از گلهائی الوان
رز و شب ساغ گردون صد نمونه
نباشد همچو بوقلمون در ایام
چگونه تاج صحنش یافت سوت
بعینه آسان است آسمانه

شمال حرف من سرد آبه سروت
منسم آن گرم دل در این بانه
مگر کنشی ست هر دم آنچنان گرم
چو بیند کهکشان بر بام مرزّه
پے دو دجراش چو کن شمع بخت
الف با لا چو بالا اگر بیند
بوصف چو تره سینه فگار
چو از نیش سبک داوول برشت
بکار آمد تکلف یخچین بیان
چو گرد گنگ میل چشم اخلاص
چلویم من که شلک بچیز یکست
اگر تعریف ز رفین بر نگارم
وگر تعریف فلج او بگویم
ز آفت بام دوگت هست یون
هم انشی هم بلندین هم فرو دین

وگر تشبیه در پیشش بگروت
بهار گرم کوئی تاب جان
که شد بهر گرم خود سرد از شرم
کنده چون موج دریا هم لرزه
بیارم ماه را از بهر کاینج
برنگ دال خشم گشته نشیند
پی پاشیب آن گردون بیارم
سمانه از سما آنسو بر افراشت
شد آستان سجد گاه حور و طمان
بر دول همچو نازک دست رقصا
بعینه همچو چشم شوخ شگست
ز چشم موشان حلقه بیارم
مسلل زلف محبوبان بجویم
که باشد نیمه ره لا توی گردون
چو چار ابرو س شوخی می بردین

در این بیت
منسم آن گرم دل در این بانه
مگر کنشی ست هر دم آنچنان گرم
چو بیند کهکشان بر بام مرزّه
پے دو دجراش چو کن شمع بخت
الف با لا چو بالا اگر بیند
بوصف چو تره سینه فگار
چو از نیش سبک داوول برشت
بکار آمد تکلف یخچین بیان
چو گرد گنگ میل چشم اخلاص
چلویم من که شلک بچیز یکست
اگر تعریف ز رفین بر نگارم
وگر تعریف فلج او بگویم
ز آفت بام دوگت هست یون
هم انشی هم بلندین هم فرو دین
در این بیت
وگر تشبیه در پیشش بگروت
بهار گرم کوئی تاب جان
که شد بهر گرم خود سرد از شرم
کنده چون موج دریا هم لرزه
بیارم ماه را از بهر کاینج
برنگ دال خشم گشته نشیند
پی پاشیب آن گردون بیارم
سمانه از سما آنسو بر افراشت
شد آستان سجد گاه حور و طمان
بر دول همچو نازک دست رقصا
بعینه همچو چشم شوخ شگست
ز چشم موشان حلقه بیارم
مسلل زلف محبوبان بجویم
که باشد نیمه ره لا توی گردون
چو چار ابرو س شوخی می بردین

نمی خواهم بلورین پیاله
 بهار جاودانی خاصن باغست
 نشاط افزاست لیکن نام این باغ
 سپرس از شوخی سیلابی او
 بوصفش چون نویسم نام کشمیر
 شگفته گل چو رنگین خاطر من
 جوان سروی که شد سرکش درین باغ
 بگو تا به فتد سرو پیاده
 صبا چون فکر من ستان ز قفا
 نهال کهنه و بے بار اشیخ
 حدیم المثل و در دنیا ست این باغ
 تعالی اسد چه موج چیده گل
 هو البست است آن نگه بگلزار
 بهشت خور و آب ز چاه زندان
 پری حیران ز شوخی گل او

مگر شسته ز شبنم جام لاله
که خنبت را گلشن چشم و چراغ است
سوادنبیل او کجسل باز راغ
میسرس از جلوه شادابی او
نماید خشک جلوه نقش تحریر
پریه بو مگر چون خط سهرن
بخوش و تان چو صاعدم هژاغ
بود از مصرع تنگم زیاده
چو پرکن مصرع عم مطبوع هژاغ
مثال پیری من شوخ و ستاخ
که رضوان راجان برینده داغ
که در آغوش دارد شعوبلبل
نیایی خار هرگز بگل و بار
انارطوق داشت شک و پستان
پریشان زلف حورا و سنبیل او

۴۴ شکستہ
۴۵ وید مجید
۴۶ نفع خوار
۴۷ دیار شکستہ
۴۸ شکستہ
۴۹ شکستہ
۵۰ شکستہ
۵۱ شکستہ
۵۲ شکستہ
۵۳ شکستہ
۵۴ شکستہ
۵۵ شکستہ
۵۶ شکستہ
۵۷ شکستہ
۵۸ شکستہ
۵۹ شکستہ
۶۰ شکستہ
۶۱ شکستہ
۶۲ شکستہ
۶۳ شکستہ
۶۴ شکستہ
۶۵ شکستہ
۶۶ شکستہ
۶۷ شکستہ
۶۸ شکستہ
۶۹ شکستہ
۷۰ شکستہ
۷۱ شکستہ
۷۲ شکستہ
۷۳ شکستہ
۷۴ شکستہ
۷۵ شکستہ
۷۶ شکستہ
۷۷ شکستہ
۷۸ شکستہ
۷۹ شکستہ
۸۰ شکستہ
۸۱ شکستہ
۸۲ شکستہ
۸۳ شکستہ
۸۴ شکستہ
۸۵ شکستہ
۸۶ شکستہ
۸۷ شکستہ
۸۸ شکستہ
۸۹ شکستہ
۹۰ شکستہ
۹۱ شکستہ
۹۲ شکستہ
۹۳ شکستہ
۹۴ شکستہ
۹۵ شکستہ
۹۶ شکستہ
۹۷ شکستہ
۹۸ شکستہ
۹۹ شکستہ
۱۰۰ شکستہ

بروے برگ سبزہ شبنم تر
ز جوش سبزہ شد گم آنچنان خاک
چو دست پر نگار یا گریستخ
بهاران از مریدان متیم
به پیش سر و طوبی و سحر دست
با فراز و ستاک تا که اگر سر

سواد نکس او چشم آهو
 شمیم کاکل و خوشبوی گیو
 زمین باغ کیسگر زمین است
 درین باغ است آذرگون چرخ
 مشام آرائے عالم بوی آله

قہو بان بہ پیش نار و جنم
بتا شیرے زمین آبست
کلا ہے زو بفرق نار و تلج

چو بر قباب زمر و عقد گوهر
که از بهر دوا یابد نه ادراک
ز گل شوخی که هر گردید هر شاخ
و لیکن بو فروش گل شمیم است ^{موروث}
سمن در کسوت زرد و کبودت
شود تقوید باز و سبک اکبر

سر ایام ترده خیرست خیر و
شمار نکمت شب زنگ و شب و
که چار و بند آن باد برین است
خداے شوخی او چشم میگون
بر و خور رنک از رنگ و باله

سپر گردید به سر غم پیغم
که دایم سائل بر از بهر نال است
گلشن نظاره را گرد میساج
بر رنگ و بو یک افروز و دیگر

۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵

ازان گلهما که مشهور اند و معروفند | قلم دامان دل کردست معطوف

ذکر طيور

بده ساقه لبالب باغری چند	کباب در نمک خوابیده میسند
کنم آهنگ صید مرغ منی	بود اول شکار آغنی و میستی
نمایند سمن لاله ساری	به بندند و آغ بر دل سارو
کنند کلیم صغیر چون شنبلیله	بدان سان در چین مرغ و پشلی
درین گلزار مرغ هفت رنگست	چگونه من ز حالش وقت تنگست
شفافه نیز چندین نام دارد	که تشبیه از چپان صد تنگ دارد
چو آمد در صوفی درین باغ	و فیضش چون شوالک سرخ شد باغ
سیر خجش مار و سار کوزار	ازین بهر پنج هر طار خوش آواز
ازان پس شکدم بعدش چاکوک	خوش آواز اندهر و مثل تو تک
میسرا در تیرا بانگش خنیت	مگر نقال عشاق غمین ست
به دم غازه جلوس پوپ مرغان	تو گویی بر سرین زلف پریشان
قیامت می کند مغول مرغان	که از تن ساعین رامی کش جان
ترنگ هو بهر چیز و نموسک	چاکوک و کفترو کیتو و خشتاک

کباب در نمک خوابیده میسند
بده ساقه لبالب باغری چند
کنم آهنگ صید مرغ منی
نمایند سمن لاله ساری
کنند کلیم صغیر چون شنبلیله
درین گلزار مرغ هفت رنگست
شفافه نیز چندین نام دارد
چو آمد در صوفی درین باغ
سیر خجش مار و سار کوزار
ازان پس شکدم بعدش چاکوک
میسرا در تیرا بانگش خنیت
به دم غازه جلوس پوپ مرغان
قیامت می کند مغول مرغان
ترنگ هو بهر چیز و نموسک
چاکوک و کفترو کیتو و خشتاک

سرپا سو بو تا یک چون شب	ز دندانش شتاب انگشت لرب
دو دندانش دو شمع کوه طور	که در ظلمات دو دریای نور اند
و گر گویم شب پیدا شده جمع	که می دارد چو سه همراه و شمع
چنان در سایه او پیل محمود	که سوی سوخته در گیسوی دو
باین قامت سبک و سنجاست	که مور لنگ زیر پا روان است
چون نقش چار پائے او به بینند	همی اهل سخن سر خم گزینند
که نقش پیش مهر و نقش پس ماه	درین تشبیه حرفی نیست و الله

و بحر اسف

بی کن طبع ما را ساقی قاتل	نخواهد تا کیت خامه میسنه
رو صطبل زیر پا در آرم	برین پرد از انجبار نگام
چکویم من ز تعریف صبا پیش	چکویم من بوصف باد پایش
صبا در شوق سم بوشش هوا	ز وصفش باد زنگین در روا
چو ابر چلبه هر یک ستا غش	که برق آتش عنان شد در غش
بود موی پر سه هر موی دیش	بود رنگ قمر هر نقش سینش

لایه شتاب بکشتن
مهر بای زده و شمشیر
در شتاب از شمشیر
خطه صفت ما ماند
چیزی مثل نار که در آتش
بر رنگ طاق بیابان
شبه شب پیدا شود
در روز شود و شب
کوه ما را نشو و روز
فصل کاغذ شمشیر
پیکر نور و ماه
چون یک یک در آید
بسیار است که در آید
همه گیسو شب و صبح
و در آید و صبح
و در آید و صبح
و در آید و صبح
و در آید و صبح

چنساغ از پرده چشم حسینان	مگر چشمت زلفت نازنینان
رکابش حلقه بطنی خوبان	سمو تش می توان کرد از گر جان
پے یون آورم ز یون جنت	جلوسا زم ز شوخی اشارت
گشت نظاره آرم بهر جنبه	بود دهنه زموی کامل حور
براسے کوته زین ما و خورشید	پے ترمه بود بر جلیق ناهید
اگر صنون یا لالهنگ جویم	مع عمر و آرخضه گویم
ازین با در کیشی هر یکے فرد	مثال فکرم مقولم فلک گرد

دو لایکے

بدہ ساقی می پر جوش و شرار	که بردارند مارا چاکر شرار
چو من در کین می بدست باشم	روم بالا اگر چه پست باشم
نوسیم یک قلم آن نظم موزون	که خود شا باش گوید تارہ مضمون
همه صنع الہی پاک کیش	از ان افزون بر تبه نام کیش
بعینہ چشم آن نے بہت ابرو	علاقہ غیرت شرکان و ججو
سراسر قہر او چون پلاکت	در ان مدوح دوران مرد و کت
ز سرتاپا کے کماران زری پش	تو گوئی شعلہ خورشید و جوش

Handwritten marginal notes in Urdu script, including phrases like "مگر چشمت زلفت نازنینان" and "سمو تش می توان کرد از گر جان".

صدای هون هون آن لبهای بسته	میان قسم باز نمی رفته
کز فتم گرچه بستی هون هون	و لے بر عشوه خود هست موزون

ذکر دیگر کا خاتمہ

بیاساسی بده سادو شرابم
 نیارم رویه دیگر کارخانه
 که فرصت تنگ مضمون پیشکش
 چه حاصل اندک از بسیار گیرم
 همی عمرم کند این جاتاقضا
 نه فرره بر شمار و در یک صحرا
 که تا دور کوچه دانش شتابم
 نیا شتم تا کو غم را نشانه
 چونازک شلخ دهم عرشه دات
 که تار از جسامه زرتار گیرم
 اگر بستان نیاید با تماش
 بوزن آرد نه قطره آب دریا

فکر متعال

بدست ساقی می پر زور و کش پس گویم که در بهوبال تاملت اگر حرفی ز تامل او بگویم چو طبع گرم من هر وقت جوشتان چو شمع عاشقان لبر ز آب است	که بیرون آورم از آب کاش جوابش بهیچ خود محمود تاملت و من در آب معین صدا بشنوم بخور و آب آتش زانکینه روشن خلط گفتم مگر چشم جابست
---	--

سلامه تال نقوش
الا معارف منادیه
سے کہیں وہاں
دارالمستشرقین
تال و کتاب
کتابخانه
مکتبہ
اصول
کتابخانہ

چنان شفاعت هم صاف است لبش	قمر شد داغ از رشک جایش
مهر احرف من از آن این است	که آن آئینه روشن جبین است
بگردش سر کشیده بنهر زار	میان زلف و گیوه ی پار
که فوج رنگ بسته جلد صفت	که شد از باله روی مهر زلف
بر آن آب است کار سوزی آب	برفت از دست مرجان سر سبز آب
نوسیم زیر آبش ز مهر ریت	که این تشبیه تازه دلپذیر است
خطاب موج او انگشت اعجاز	که ابروی می کند نازک بعد ناز
مقر گشت چو این چشمه مغفل	چه منسل بکه در انصاف مقتل
همه از نار بیان از مرد و از زن	برون آیند همچون خور و زکن
قیامت پیشه گشته ستاخ و فرین	ولیکن دوست دشمن کام هر زن
آب آیند و از عکس رخ شان	بود چشمه همه کان بدخشان
چو خرت از تن جدا گردند چالاک	بروی آب همچون موج بیایک
ز تاب حشر شان شد مضطرب	چو از گرم آتش حال سیاب
ز بس طوفان پستان و زخندان	ز نار و سبب چشمه چید و کان
چنان گردند گرم بے حجابی	که آب از محبت شان گردد آبی

۱۰ صفت چو این محو
 ۱۱ زلف تشبیه تازه
 ۱۲ کجاست در لغت
 ۱۳ منسل بکه در انصاف
 ۱۴ مقتل
 ۱۵ برون آیند
 ۱۶ همچون خور و زکن
 ۱۷ ولیکن دوست دشمن
 ۱۸ کام هر زن
 ۱۹ بود چشمه همه
 ۲۰ کان بدخشان
 ۲۱ بروی آب
 ۲۲ همچون موج بیایک
 ۲۳ چو از گرم آتش
 ۲۴ حال سیاب
 ۲۵ ز نار و سبب
 ۲۶ چشمه چید و کان
 ۲۷ که آب از محبت
 ۲۸ شان گردد آبی

نه پنداری که خسته حجاب است
بدن شویند و باز میانمایند
که این زده خطه آن بالا برآمد
کس افشرد آب زموی کاکل
بر و افشاند کس زلف سیاه
بر روی مهر ریز کس ز مهر آب
کس بالا بلند استاده برپا
بچشمه می کند از بس گل افشان
چو فارغ می شوند از شست و شو
ز عکس چهره آن گل عذاران
پرستش را مستر کرد این قوم
همه زهره چین از پای تا فرق
بدین تقریب خوش آزاد گردند
بظاهر این همه هنگامه ساز
مراد دیده دل و استانند

که چشمه دخت چشم از حجاب است
ز هر دستی دراز میانمایند
که این بالا شد آن از جاد آمد
بناحق نخت سه خون غفل
شب دیخور کرده صبح که را
کند او را عشق خویش بیاب
تا شای کند تا گم سراپا
بهاره رے رے رود ناحق بطوفان
بهر سوئے همین آرند روبا
بهر کوچه بهاران در بهاران
بحکم شوق اندر سال و وایم
چو ماه و مهر در سیم و طلا غرق
ز گردش همچو مهر و منہ نگردند
بباطن حق گذارنی حق نوازی
سرانجام در آغاز دهند

<p> نیا ہم تا بر وز حشر در هوش چو نطق من بفر من بگوید بود تا پادشاه روز شنبه عشر بود تا بر زمین گردونی گردان بود تا جاس لال لال درنگ بود تا روز و شب ہم پیوست بود تا هفت و ایام در ماه بود تا بوزنگ و رنگ در گل بود شاه جهان بگیم بعالم </p>	<p> کند خود هوش یا دم را فراموش نخستین از زبان چرب گوید بود تا ماه را از منیض خوهر بود تا سن زن گل ابرگرین بود تا بوسه خوش بال و پرنگ بود تا از پی اخفا اشاعت بود تا سال را باد و روسن راه بود تا کیف اسیر محبت بل باقیال و شهرت نام من هم </p>
--	---

ذکر نام خوشتر کلام

بیا اے ساتھی کلم کا سر من
 بیفکن ہر پہ باشد از کم و بیش
 کہ ساز و باول من خستہ می آید
 خوش آیند ہنمی بنیم اطاعت
 و گر نہ جنس من سنی در کجی نیست
 کہ کرد افت گری بتی است من
 ز لائے بادہ مرهم بر دلش
 کف من کو تاہ تطویل حکایات
 اطاعت می شود وجہ سلامت
 و رین وادی دلم اصلا غم نیست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ز بحر مین این سخن بشنایم
 نیم خاموشش شمع بزم کوران
 نگارین خنایه یعنی خامه است
 بر آس گفتن است این هر چه گفتم
 بے از گفتنیها ماند در دل
 اگر چه نقش کلام صاف صاف
 بسین نقش و نگار دل کش من
 تمامی تازه مضمون چیست بدش
 بود عمرت در ازای جان عالم
 نثار و بچینش سان جبارم تو
 طناب تو بود و خمیر تو
 چو بیند خطم من خیره لگا
 لب او خیره گاه ناله گردد
 سخا هم سیم و زر ز نعل و کوب
 لگا به از ره احسان لب بست

سمن کوه چون در عالمی نیست
ولیکن مشعل را بخندان
که نقشش چون نگین بر لوح دلمات
که بر شوخه فکرت در نه نفتم
برون ماند نه گوهر از تیغ
ولیکن صورت فو تو گرافت
چین مهر حرف دارد زیوان
سبا گرم گوئی تیز آتش
مثال خویش را سن خود مثال
که ابره کس باشد استر نو
و گرنه باشد امر آمدن دو
بود و در زبان مسلح است
زبانش مرکب تجنا که گردد
بود جسم عرض باشی تو جوهر
که هیچ بیچ خرنزی بندست

[illegible]

چو این شاهد لباس ختم پوشید	بصحن صفی مستانه خراب
دلم را برد از بس افکندارش	بجدالده که شد خوب بختش

عطار گفت این تاج الکلام است

تماشاگاه چشم خاص و عام است

قطعه یارخ طبع شنوی از نشی سید جمیل احمد
سهوانی برادرزاده حضرت صنف عم فاضله

تسلیم نامدار بوجفت جمیل تو	ذوقی مذاق گفت لسانی لسان تو
طبع ترا که تازه و نگین صفات تو	باید ستود بایع و بهاران تو
کلب حرم بدحت فکلب تو	کیون نگاشت گاه کسی آسمان تو
نازم بخامه تو که برطرز و لقیب	این شنوی بدحت شاه جهان تو
آن شاه نامدار که کلمه بنام او	سلطان کامگار و شه کامران تو
دیندار آن کسی است که درین پیشگاه	محمود خواند او پس بگفت آخیا تو
گفتم که بسبیل تنزل چنین بود	او را اگر سیاه کسی آسمان تو
این نامه است شاهد عدل صفا	کانز امام کمیش سخن پروران تو
گفت این چنین که هیچکی این گفت	نتوان نوشت هیچکی آخیا تو

هندی نژاد را نشینم که گنج	زمینان سخن بشنوه اهل زبان نوشت
ابیات گفته است که بحر آفریده است	امنون و سیده است که لکشن بیان

دل خواستگار شد چو پی سال طبع آن

گفتم ز سبب محاسن شاه جهان نوشت

تقریر نظریه کمال جواهر سلک ادب بلاغت نشان در فصاحت توان
 رشک سببان و اسیر افتخار الشعر افاضات خفا و جفا محض بهر شکر

سلمه المد القدر

بنامیز و بواجب نقشی زدند که غیر از خلوتگاه قبول نیاید و غریب پیکری
 بر نگزیند که جز نماند نه دل باز نکشاید یارب این نگار چینی ست نه صورت
 ارزنگی که به یک جهان سامانش توان ستود این نقش خود بین بر نشاند
 ذلیق المعنی حضرت تسلیم است که معانی او صاف بلندش کسوت الفاظ نپدید
 و شباهت فکر رسایش جز بسد ره اندیشی آشیان گیر کسی را که بپایه اش ننگارند
 نشانست در افترا و بهمان ست و نظیکه در برابرش گزارند عرصه قباح و
 نقصان معانی را انیس خلوت راز است و ساز الفاظ را دکنشانه و سا و از
 امروز لوی مشنوی در معرکه بلاغت برافروخته مطایب اهل العباد

فصاحت گرانبار ساخته است و چون نباشد که خلاق خداوندی علیا
 حضرت خداوند نعمت نواب شاه جهان بیگم صاحب دایم قبا
 قطره از دریا بر شمرده است و نامشز ملکی حضرت قدسی منزلت نواب والا جا
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر عم نواله فرقه اوجا اگر داده
 کسیکه دیدنیهای بهوپال را ندیده باشد درین کتاب بنگرد که بکدام
 لطف اشاره بازی نماید و هر که بکاملان این دیار رسیده باشد بحسن
 عبارتش به بندگی بچپ خوبی کرد اوصاف هر کس بر سر آید هر یک را بدل الف
 فراخو حالت یاد کرده که بان در خور و قابل ستغیر از شیر بے مایه که کمال
 ناقص و در نقصان کامل است چون مبین این بیان و مضمون این عنوان
 که آن را جشن تاج محل نام کرده اند تکمیل عمارت موقوف است و هر یک
 از صنعتگران چاکدست در اعداد و کار خویش مصروف و حضور کسب نموده
 فرمان رفت تا اندرین فرصت کار پردازان مطیع سرکاری بپاوشا قان چشم
 برآه رسیدند و در اتمام عمده الاقران و الاشباه حامل التشریل محمد کرامت
 زیرنگ طبعش بر کشیدند آری کلامیکه بدین شائستگی باشد که سوت قبول
 چون نه پذیرد و خنیکه طبعش ننگ افتد و در و اما چو رنگی بر یار نباشد صنف

در هر جافسانه و اشعار شنوی بر هر لب ترانه باد و له مورخا

فوقیت مجسمه حرفیان	یک شور زهر کنار بر خاست
--------------------	-------------------------

خوش در فرقه بهار تاریخ

فرمود که شنوی دل آراست

تقریظ نخبه قلم معجزه ششمی محمد منظور احمد صاحب آباد

بعد حکیم سخن آفرین و نعت جناب ختم المرسلین و منقبت آل معظم و تنای
اصحاب بنفخ منظور احمد مراد آبادی که علم و عمل را به خیال توحد صرف
به یک معنی می خواند نمی خواهد که استعداد خود را کشته تیغ بیدریغ بیداد
منه الا حکم انصاف طبیعت است که احفای شهادت حق آئینه وار طبل
کوشی ست پس بهتر همانست که باندازه طاقت زبان طلاق بجار آورم اگر چه
چنانکه باید و شاید نباشد نباشد مگر یک از هزار دانه که از بسیار گیرم و بر طبق
عرض گذارم درین نزدیکی ایام منیت فرجام حضرت وحی العظیم نشانی انوارین
تسلیم که کلام او شان چون نور آفتاب در عالم رسیده و جهان از باغ فیض
ایشان گل مراد و امن و امن چیده در تعریف و توصیف رسیه بهو پال و ام
دولت اقبال شنوی هزار بیت بزبان فارسی گفته و در صورت معنی

سفته اند بهر دای خیال ملاحظه سرکار عالیسه و اتقای نوا صاحب بهادری
 عمیت تسلیم مداح گرفت که نشوخی طبیعت و کش خرامی و کش طاهره شرباری مضمون
 و نازکی خیال و دورتی و پستی ترکیب و جلوه زیری فصاحت و بلاغت استودان
 کار بهنجونیست و او این کلام لطف انضمام حواله و حدان ضمیر انصاف تحسین ناطق
 با تمکین کرده باین دعا طرب اللسان می شوم الله العالمین مداح و مدحین
 را بهر آن و آوان سرور دارد و این نامه گران ارز را از نگاه کور زدن
 او کور همان دور دارد فقط

این شکر و کلمات و این نظم و لافیه قطعیه تایید مطبوعه خواص آید و مقبول عوام است
 منظور بهال طبعش خامه حکم منقوط قسم کرد که بس شوخ کلام
 تقریباً شکر و نامج الکلام تراوش پذیر قریب سبع معجز نظام سید
 محمد شاکر حسین صاحب خلف اکبر شری محمد صاحب حسین صاحب

ورق گردان صحائف نادانی شاکر حسین سوسانی که نه از الف با آشنائی
 دارد و نه از فن سخن شناسائی حرف واهی بر زبان می آرد و مانند دل سی پاره
 کتاب در غزل دارد نداند که لفظ را بهر معنی آفریدند یا معنی را خلعت لفظ پوشیدند
 خوش نمی آید بلکه گریه می نماید که در زبم اصحاب سخن و ارباب فن چه دانی خود را

جمال دهد و مانند امام تسبیح با خدای عالمی بالابستند و تاج بزرگی بر سرند
 خصوصاً در تقریظ ثنوی نظم اعمام ذوی الافهام منشی انوار حسین صاحب
 تسلیم لفظی بر طراز دو بقرض محال اگر برای محبوبان سیه چرده الفاظ شوخ
 و خوبان نازک اندام معنی دلاویز بر صفحه حیا اندازد یاد دشمنای خداوندان که
 بنده پروری و سیب کسری ملازم طبع او تسانست و دست عطایت
 چون ابرنریان به چار دکانک عالم گوهر افشان حرفی از لفظ گیر و لفظ
 از سطر پذیرد کسیر بے دهن زبان خواهند گشتا که برادر زاد مدح عم ترب
 داد یا آنکه چاکر مبحث آقا پر دخت و علم قلم رسید ان عبارت خوشا
 با فرخت ازین سور و تافتیم و در کوچه دهکده مداح و مدوح شتافتیم
 الهی تا باه از مهر نور یابد و مهر بر بن خوره تا بد و تا در آب برودت است
 و در آتش حرارت نظر پر دخت و نوخت مدوح بر ساحت احوال غریبان
 و بے نصیبان جهان بناماد

قطعه تاریخ

دل تازگی گرفت از نور و جان نو	شکر خدا که نشو طبع طبع شد
یک جمله خواند و بار که پاکیزه ثنوی	شاکر بال طبع چو تاریخ آرزو



UNIVERSITY LIBRARY

MUSEUM LIBRARY

ت ۲۲

DUE DATE

۸۹۱۵۱۲۵

R07.04.99.

نام.

105. 1915/16

تاج القبائل

Date	No.	Date	No.
R07.04.99.			
12 27			